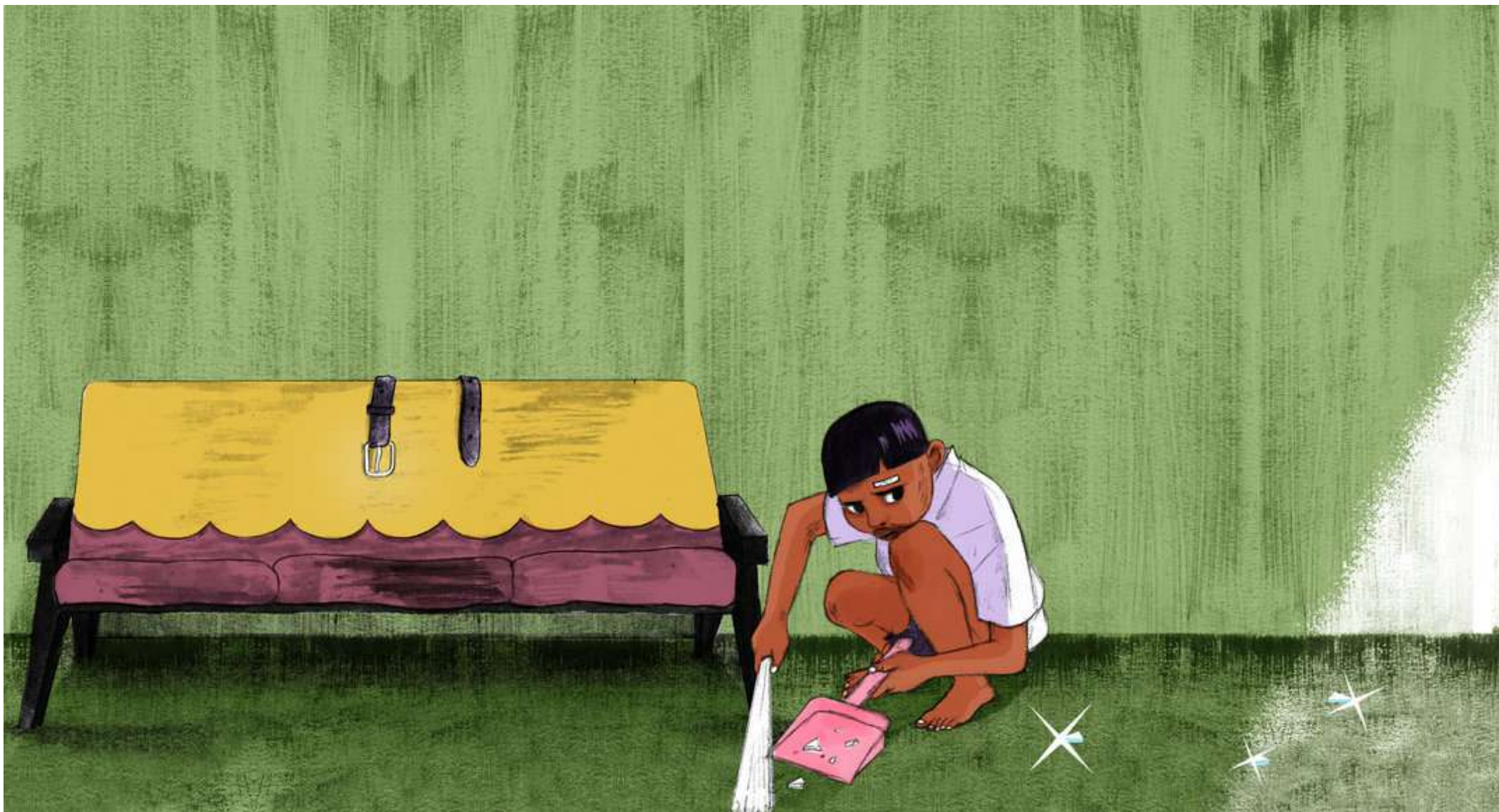


## حقيقت ماجرا

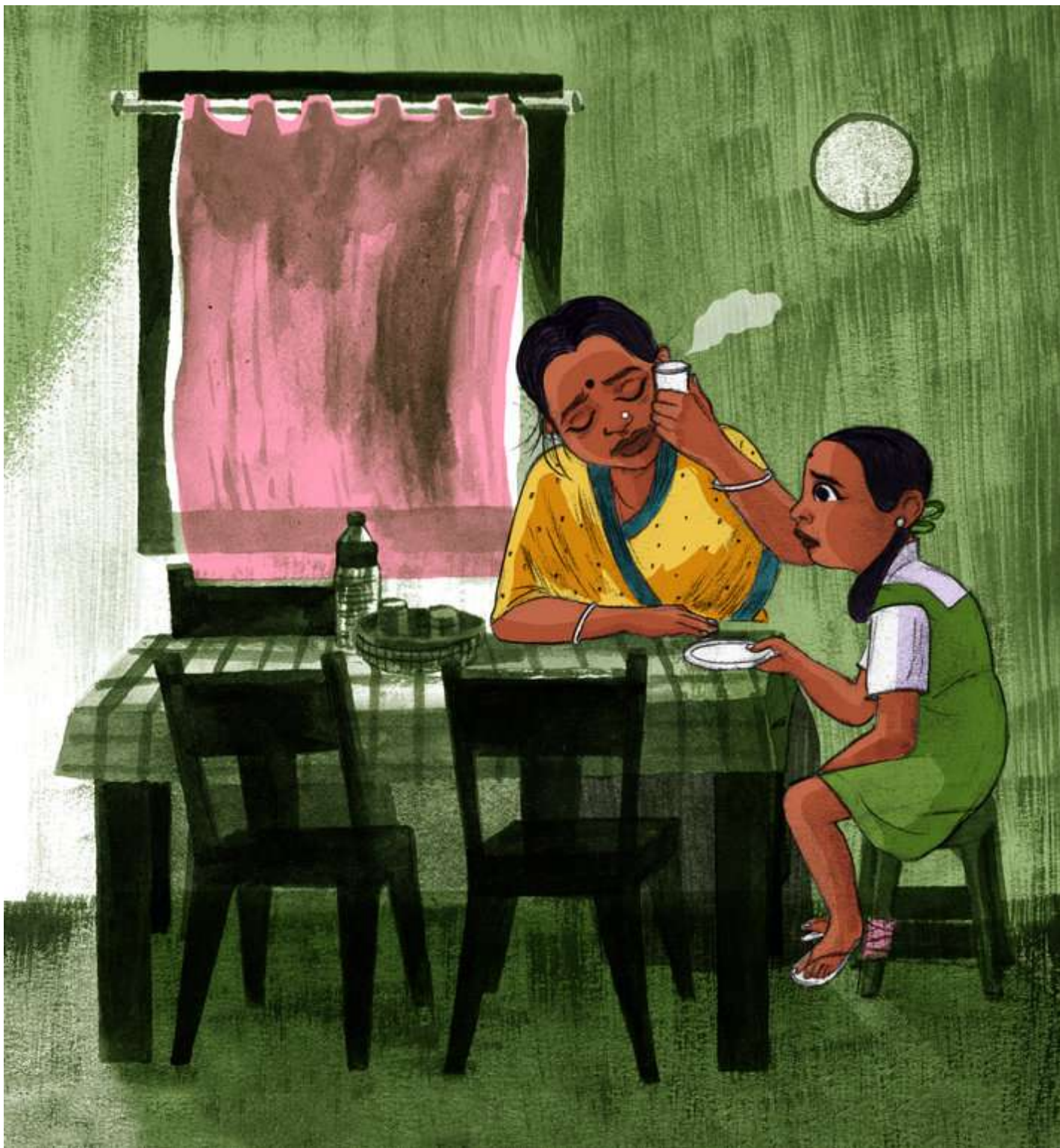
**Author:** Asha Nehemiah

**Illustrator:** Aindri C

**Translator:** Marzieh Nezakat



به محض اینکه پدرشان برای کار از خانه بیرون رفت، امیر شیشه های شکسته را جمع کرد و ستم چای درست کرد.



با اینکه ستم فقط هشت سال داشت، یاد گرفته بود چطور چای  
مورد علاقه ی مادرش را درست کند. مادر بین چای خوردن  
که گاهی هم لیوان گرم چایی را روی پیشانی اش می گذاشت  
تا سر دردش بهتر شود. کمی هم لیوان را روی گونه ی ورم  
کرده اش می گذاشت.

«پایم لیز خورد و روی زمین افتادم. دستم هم به لیوان خورد و  
افتاد و شکست»

مادر همیشه همین بهانه را می آورد. هیچ کس هم به دنبال  
اصل قضیه نمی رفت. حتی وقتی بچه ها هم دروغ های  
مادرشان را تکرار می کردند کسی توجهی نمی کرد.



آقای صادقی که صاحب فروشگاه بود به سمن گفت «سه روز پشت سر هم است که فقط نان میخری»

آقای صادقی مشتری زیادی نداشت برای همین شروع به صحبت کردن با سَنَم کرد «اگر مادرت اینقدر حاش بد است که نمی تواند آشپزی کند، باید او را به دکتر ببرید»  
سَنَم آهی کشید و گفت «از آن مریضی ها نیست که دکتر بخواند»

آقای صادقی پرسید «پس مشکل چیست؟»

«دستش خیلی درد می کند چون پایش لیز خورده و به زمین افتاده است» سَنَم دروغ مادرش را تکرار کرد.

از چشم هایش معلوم بود که دروغ می گفت. سعی می کرد مستقیم به چشم های آقای صادقی نگاه نکند ولی مشخص بود که خیلی معذب است. یک جای کار می لنگید.

آن شب آقای صادقی ماجرای سَنَم را برای همسرش سهیلا تعریف کرد، و وقتی حقیقت ماجرا را راجع به مادر سَنَم و شوهرش سلمان متوجه شد بسیار تعجب کرد.



«مادر ستم نه زمین خورده و نه پایش لیز خورده است. کار شوهر بد ذاتش است. وقتی به شوهرش نگاه می کنی فکر می کنی آزارش به مورچه هم نمی رسد، ولی قیافه اش غلط انداز است. بیچاره رویا که با همه ی کتک زدن ها و دشنام های شوهرش فقط به خاطر بچه هایش این زندگی را تحمل می کند.»

آقای صادقی خیلی ناراحت شد «من خبر نداشتم. چرا زودتر به من نگفته بودی؟ باید کاری می کردیم.»

آنها سال ها بود که همسایه بودند. عادلانه نبود که رویا و بچه هایش اینقدر زجر بکشند.

سهیلا با تعجب گفت «یعنی خودت متوجه نشده بودی؟ کبودی های صورت رویا را ندیده بودی؟ چند هفته پیش که لبش پاره شده بود را ندیدی؟»

سهیلا آهی کشید و گفت «واقعا برای رویا ناراحت هستم. ولی چه کاری از دست ما بر می آید؟ دخالت ما ممکن است وضعیت را بدتر کند.»

آقای صادقی به فکر فرو رفت تا راه حلی پیدا کند که وضعیت را برای رویا و بچه هایش بدتر نکند و در عین حال به آنها کمک کند.

چند روز بعد، کسی که آقای صادقی برای کمک به آنها به نظرش رسیده بود در خانه ی سنم ایستاده بود - یک افسر پلیس خانم.



«سلام من افسر صادقی هستم. عمویم آقای صادقی از من خواسته سری به شما بزنم. من هم امروز زودتر کارم را تمام کردم و تصمیم گرفتم قبل از رفتن به خانه سری

به شما بزنم.»





خوشبختانه سلمان برای کاری به سفر رفته بود.  
وقتی او خانه بود رویا و بچه ها همیشه در ترس و  
وحشت بودند. همیشه می ترسیدند مبادا کاری کنند  
که او عصبانی شود.

رویا هر روز به بچه ها التماس می کرد «لطفاً کاری  
نکنید که پدرتان عصبانی شود.»

«امیر، لطفاً آواز نخوان! ستم، لطفاً توپ را زمین

نزن!»

بچه ها همه ی ماجرا را برای افسر صادقی تعریف کردند و او هم با دقت به حرف آنها گوش کرد. بعد از آن بچه ها مشغول انجام تکالیف شان شدند و افسر و رویا مدتی به آهستگی با هم صحبت کردند.

وقت رفتن، افسر صادقی شماره تلفنش را به آنها داد «هر وقت خواستید می توانید با من تماس بگیرید. اگر خودم نتوانم پیام حتما یکی از همکارانم را سریعاً به جای خودم می فرستم.»

رویا گفت «ولی من تلفن ندارم. شوهرم به من اجازه نداده تلفن داشته باشم.»



به هر حال، افسر از رویا خواست تا شماره اش را یادداشت کند.  
افسر در حالیکه سوار چرخش می شد به رویا گفت «شرایطی که در حال حاضر  
دارید به هیچ عنوان تقصیر شما نیست. این شرایط و این خشونت اصلاً درست  
نیست و شما سه نفر نباید در سکوت زجر بکشید و فکر کنید که اشکالی ندارد! رویا،  
لطفاً به حرف هایی که با هم زدیم خوب فکر کن و کارهایی را که گفتم انجام

بده.»



وقتی افسر رفت، ستم به مادرش گفت «منظور افسر  
صادقی از حرف هابی که زد چه بود؟» «افسر  
صادقی از من خواسته که شرایط مان را برای یکی  
از آشنایان بنویسم. او می گوید ما نباید مشکل مان را  
پنهان کنیم و باید مشکل را به کسانی که ما را  
دوست دارند بگوییم. افسر گفت که می توانم در  
اداره ی پلیس برگه ی شکایت پر کنم. ولی واقعا  
نمی دانم باید چه کار کنم! آیا این کارها واقعا کمکی  
به ما خواهد کرد؟»





امیر با عصبانیت سرش را تکان داد. او این روزها خیلی عصبی شده بود و به هیچ کس اطمینان نداشت. به خصوص از زمانی که پدرش او را هم هنگام دفاع از مادرش کتک می زد.

«من مطمئنم که افسر شماره ی خودش را به ما نداده است. به شماره ای که داده زنگ بزن! شرط می بندم به پیام گیر وصل می شود و بعد هم هیچ کس جواب نمی دهد!»

«به جای زنگ زدن، بیا مشکل مان را برای یک نفر بنویسیم. بیا برای مادر بزرگ نله بنویسیم.» امیر می دانست که پدرش از مادر بزرگ حساب می برد.



چند روزی طول کشید تا بالاخره رویا تصمیم گرفت برای مادرشوهرش نله بنویسد. حالا هر سه ی آنها مشتاقانه منتظر جواب مادر بزرگ بودند. اگر خودش می آمد هم که چه بهتر بود. با اینکه آدم سخت گیری بود، همیشه برای بچه ها خوراکی های خانگی می آورد و برای همین بچه ها او را خیلی دوست داشتند.



مادر بزرگ هر روز موهای ستم رابه یک مدل جدید می بافت و با آنها در کوچه کریکت بازی می کرد. بعضی وقتها مادر هم با آنها بازی می کرد. امیر و مادر بزرگ با هم در خانه آوازی می خواندند، و با اینکه پدر از این کار اصلا خوشش نمی آمد، سعی می کرد جلوی مادر بزرگ عصبانیت اش را کنترل کند. همه امیدوار بودند که مادر بزرگ به سلمان بگوید که عصبانی شدن کار درستی نیست.

دو هفته گذشت و هیچ خبری از جواب مادر بزرگ نشد. آنها به شدت ناامید شده بودند. حالا باید چه کار می کردند؟

بالاخره پدر از سفر برگشت. کمی بعد از رسیدنش بابی میلی گفت «دیروز مادرم با من تماس گرفت. فردا به اینجایم آید و چند ماهی هم پیش مامی ماند! نمی دانم چرا! بیا...» مقداری پول روی میز آشپزخانه پرت کرد و به رویا گفت «با این پول بدهی مواد خوراکی را بده و یادت باشد قهوه ی مورد علاقه ی مادرم را بگیری و برای یک ماه هم خوراکی بگیر.»

به محض اینکه پدر با عصبانیت در راه به هم زد و بیرون رفت، بچه ها از خوشحالی شروع به جیغ زدن کردند. «مادر کمی از این پول را به مابده تا شکلات بخریم.» مادر قبول کرد و پس از مدتها لبخند کمرنگی روی لب هایش نشست.







سر راه مدرسه، امیر و سنم به فروشگاه آقای صادقی رفتند. از وقتی که افسر به خانه ی آنها رفته بود، آقای صادقی موضوع جدیدی برای صحبت با بچه ها پیدا کرده بود، ولی وقتی بچه ها وارد فروشگاه شدند سرش شلوغ بود، بنابراین سنم از فرصت استفاده کرد و امیر را به سمت شکلات ها کشید.

سنم به امیر گفت «یادت است سر یک بسته شکلات شرط بستنی که شماره ای که افسر به مادر داد تقلبی است؟ زود باش شکلات را برای من بخر چون من مطمئنم شرط را خواهم برد!»

امیر با خنده ای موافقت کرد. وقتی شکلات مورد علاقه ی سنم را انتخاب کردند، پیش آقای صادقی رفتند و از او اجازه گرفتند که از تلفن فروشگاه استفاده کنند. سنم شماره ی افسر صادقی را گرفت.

«به عمو جان!» صدای افسر صادقی بود!



ستم با اشاره ی دست به امیر نشان داد که شماره واقعی است.



«افسر صادقی، من ستم هستم»

«اوضاع خوب است ستم؟ به کمک احتیاج

دارید؟» افسر صادقی نگران شده بود.

«حالم خوب است. فقط می خواستم بگویم که

مادرم به مادر بزرگ نله نوشت و او قرار است

چند وقتی پیش ما بماند.»

افسر صادقی گفت «چه خبر خوبی! اگر به کمک

احتیاج داشتید حتماً با من تماس بگیرید»



آقای صادقی که مکالمه ی تلفنی ستم را شنیده بود،  
کمی خیالش راحت تر شد. بچه ها هم در حال  
خوردن شکلات از فروشگاه بیرون رفتند.  
ستم خوشحال بود. ولی نه به خاطر شکلات خوردن  
یا بردن شرط از برادرش.





به خاطر اینکه بعد از ماه ها امیر دوباره داشت زیر لب آواز می خواند.

بچه هایی که با والدین پرخاشگر زندگی می کنند معمولا احساس ترس، خشم، یا شرمساری می کنند. این موضوع کاملا طبیعی است. اگر کسانی را در این شرایط می شناسید به آنها بگویید که:

هیچ کس نباید در سکوت زجر بشکند. حق طبیعی همه ی افراد است که در محیطی آرام و امن زندگی کنند، به خصوص در حریم خانه شان.

خشم و پرخاشگری والدین به هیچ عنوان تقصیر بچه ها نیست. کارها و رفتارهای بچه ها باعث ایجاد پرخاشگری نمی شود.

خشونت خانگی جرم است. اگر خشونت خانگی گزارش شود، قانون از بچه ها و زنان حمایت می کند. و افراد خاطار مجازات می شوند.





اگر بچه ها خودشان نتوانند آزار و اذیت را گزارش دهند، دوستان یا همکلاسی

هایشان می توانند به آنها کمک کنند:

به آنها پیشنهاد کنید که مشکل را به فردی قابل اطمینان بگویند و پیگیری کنید تا

این کار را انجام دهند. افراد قابل اطمینان می توانند پدر بزرگ و مادر بزرگ،

خاله، عمو، دایی، عمه، همسایه ها، یا مدیر مدرسه باشند.

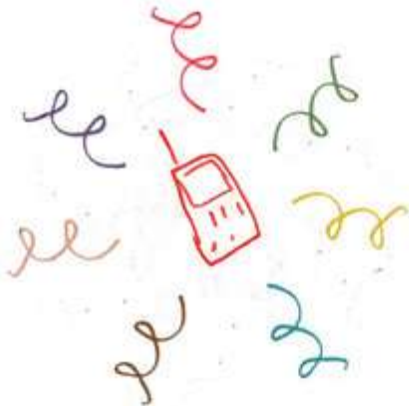
اگر فرد دیگری به آنها آزار رسانده، از پدر و مادر خودشان کمک بگیرند.

با پلیس خانواده تماس بگیرند. پلیس خانواده در طول شبانه روز آماده ی جواب دهی

است و چه بچه ها و چه بزرگسالان می توانند با پلیس خانواده تماس بگیرند، و آزار

و اذیت خانگی یا هر خشونت دیگری را که به بچه ها یا زنان وارد شده گزارش

دهند.



### Story Attribution:

This story: حقیقت ماجرا is translated by [Marzieh Nezakat](#) . The © for this translation lies with Marzieh Nezakat, 2020. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Based on Original story: '[Behind the Lie](#)', by [Asha Nehemiah](#) . © Pratham Books , 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license.

### Images Attributions:

Cover page: [Siblings](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 2: [A boy sweeping the floor](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 3: [A woman and a girl sitting at a table](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 4: [A man and a girl in a shop](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 6: [A woman and girl sitting at a table](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 8: [Policewoman entering a house](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 9: [Woman telling children to be quiet](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 10: [A cup of tea](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 11: [Two women talking](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 12: [Mother and children on a sofa](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license.

Disclaimer: [https://www.storyweaver.org.in/terms\\_and\\_conditions](https://www.storyweaver.org.in/terms_and_conditions)



Some rights reserved. This book is CC-BY-4.0 licensed. You can copy, modify, distribute and perform the work, even for commercial purposes, all without asking permission. For full terms of use and attribution, <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>

### Images Attributions:

Page 13: [A boy feeling anger](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 14: [Old lady feeding a girl](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 15: [Women braiding a girl's hair](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 17: [A mother and her children in the kitchen](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 18: [A girl and a boy at a sweet shop](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 19: [Cell phone](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 20: [Girl talking on the phone](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 21: [A girl and a woman talking on the phone](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 22: [A boy and a girl eating chocolate](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 23: [Brother and sister walking home after school](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 24: [Drawing made by a child](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 25: [A drawing made by a child](#), by [Aindri C](#) © Pratham Books, 2018. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license.

Disclaimer: [https://www.storyweaver.org.in/terms\\_and\\_conditions](https://www.storyweaver.org.in/terms_and_conditions)



Some rights reserved. This book is CC-BY-4.0 licensed. You can copy, modify, distribute and perform the work, even for commercial purposes, all without asking permission. For full terms of use and attribution, <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>

## حقیقت ماجرا

(Farsi)

ایمر و سنم در حله ای از ترس و وحشت زندگی می کنند زیرا پدرشان همیشه عصبانی است. آیا وضعیت آنها بهتر می شود؟ این داستان راجع به خشونت خانگی، ترس و امید است

This is a Level 4 book for children who can read fluently and with confidence.



Pratham Books goes digital to weave a whole new chapter in the realm of multilingual children's stories. Knitting together children, authors, illustrators and publishers. Folding in teachers, and translators. To create a rich fabric of openly licensed multilingual stories for the children of India and the world. Our unique online platform, StoryWeaver, is a playground where children, parents, teachers and librarians can get creative. Come, start weaving today, and help us get a book in every child's hand!

This book is shared online by Free Kids Books at <https://www.freekidsbooks.org>  
in terms of the creative commons license provided by the publisher or author.

Want to find more books like this?



<https://www.freekidsbooks.org>  
Simply great free books -

Preschool, early grades, picture books, learning to read,  
early chapter books, middle grade, young adult,  
Pratham, Book Dash, Mustardseed, Open Equal Free, and many more!

**Always Free – Always will be!**

#### Legal Note:

This book is in CREATIVE COMMONS - Awesome!! That means you can share, reuse it, and in some cases republish it, but only in accordance with the terms of the applicable license (not all CCs are equal!), attribution must be provided, and any resulting work must be released in the same manner.

Please reach out and contact us if you want more information: <https://www.freekidsbooks.org/about>

*Image Attribution: Annika Brandow, from You! Yes You! CC-BY-SA.*

*This page is added for identification.*